

# برای بکتاش آبتین و سفر ابدی‌اش

## مرگ همیشه حرفی برای گفتن دارد

### بهنام ناصری

نیم‌روز اول هفته است؛ خبر - چندان که بیم آن میرفت- همه جا پیچیده: بکتاش آبتین مُرد. این‌بار «امر واقع» گرچه محتمل بوده اما باز هم غریب است؛ غریب است پایان انتظاری که می‌خواستی تا همیشه ادامه داشته باشد. انتظاری نه برای رسیدن که برای نرسیدن واقع.

موريس بلانشو «مرگ» را به مثابه «مرز» در نظر می‌آورد. مرز میان قبل و بعد از خود. با این وصف خبرها همه از يك چیز می‌گویند: عبور بکتاش آبتین از مرز و این مرا بی‌درنگ یاد گذار شعر شاعر در بند به وادی مرگ می‌اندازد؛ آنجا که «حبس» و «مرگ» باهم تلاقی کرده‌اند.



در تمام روزهایی که شبکه‌های اجتماعی با انتشار عکس‌های او روی تخت بیمارستان خطر از دست شدنش را یادآور می‌شدند، تو بخوان هشدار می‌دادند، پیدا بود که نگران جانش باشم؛ پیداتر اما این بود که در عین حال پرسش بنیادی همیشه‌ام را در نظر آورم از این عبارت که به راستی جرم بکتاش و دیگرانی مانند او در این هزاره آخرالزمانی چیست؟ هزاره‌ای که در آن شهروند را به میانجی امکان‌های جدید اطلاع‌رسانی صدای گویای جامعه می‌خوانند و همزمان «نویسنده» به سبب گفتن از مطالبه‌ای دیرین، محکوم می‌شود؟ مطالبه‌ای عبارت از «حق ابراز عقیده» که دست‌کم از انقلاب مشروطه در سپهر فرهنگی ایران معاصر موضعیت ویژه پیدا کرده است. در انقلاب مشروطه دو مفهوم عدالت و آزادی در هم تنیدند و ایرانی معاصر آزادی در بیان

اندیشه‌اش را در زمره حقوق مسلم خود یافت و این «حق» چه بود و هست اگر مفهومی عدالت‌محورانه نباشد؟ نگاهی اجمالی به روند طرح این مطالبه در تاریخ یکصدوپانزده ساله‌ای که از جنبش مشروطه تا امروز بر ایران معاصر گذشته، سرنوشت‌های غم‌انگیز زیادی را نشان‌مان می‌دهد که مطالبه‌گران این حق مسلم را بر خود هموار داشتند. ایران معاصر بارها این مساله را آزموده و هزینه‌ها بابتش داده. از آنچه مشروطه‌خواهی را از طی مسیر طبیعی خود باز داشت و در نهایت به استبداد رضاخانی راه برد تا وضعیت سیاه سال‌های پساکودتای 32. خیلی دور نیست و پدران و مادران خیلی از ما هستند هنوز و می‌توانند در مقام حاضر و ناظر سال‌های 30 را روایت کنند و آنچه در پهلوی دوم بر مطالبه بلندی چون «آزادی بیان» گذشت. پیش‌تر که بیاییم و به انقلاب 57 برسیم و مروری - باز هم به اجمال- به خاستگاه فکری این اتفاق مهم تاریخ معاصر بیندازیم، می‌بینیم که بخش اساسی واکنش‌ها در سال‌های منتهی به 57 هم واکنش به نبود فضای برای طرح آزادانه اندیشه‌ها و عقاید بود. به عنوان کسی که از سال‌های کودکی با فرهنگ و هنر محشور بوده و بخت آن را داشته است که به مدد مستندات به جا مانده با فضای حاکم بر سیاست‌های فرهنگی دهه‌های سده پشتر آشنايي داشته باشد، تاریخ را به گواهی می‌طلبم که در دهه 50 هم نبود امکان لازم برای طرح عقاید و اندیشه‌های منتقدانه، خلأ آشکار فضای فرهنگی و سیاسی کشور بود که خود را در قامت مطالبه‌ای اساسی نزد همه طیف‌ها اعم از سیاسی و فرهنگی و ... نشان داد و به مطالبه اساسی تحول‌خواهان تبدیل شد. بنا بر این انقلاب ایران هم رویدادی در ادامه مشروطه بود و در آن عدالت نه فقط با مصداق توزیع عادلانه ثروت بلکه همزمان حق آزادی بیان هم معنا می‌داد. حالا سال‌ها از آن روزگار گذشته. هزینه‌های زیادی در پی طرح این مطالبه روی دست همه ما مانده. چه بسیار نویسندگانی که در تمام سال‌های سده اخیر، بی‌آنکه حتی يك روز سابقه فعالیت تشکیلاتی سیاسی داشته باشند، تنها به خاطر پیگیری همین يك مطالبه هزینه‌هایی را بر خود و خانواده‌هایشان هموار کردند و گاهی جان خود را بر سر این خواسته بنیادین نهادند. حالا در سده خورشیدی دیگری هستیم. جهان عوض شده. بازداشتن مردم از دیدن بسیاری از حقایق در جهان جدید ناممکن شده. با این حال ما مانده‌ایم و طرح يك سوال: چرا در کشور ما قریب به يك [و]ونیم قرن است که يك خواست اساسی و مدنی، بی‌آنکه گامی از نقطه آغازین، نقطه مطالبه، به پیش بردارد، همواره با عوامل بازدارنده روبه‌رو می‌شود و دست‌آوردش برای فرهنگ این سرزمین، داغ‌هایی است بر دل تاریخ؟ امر واقع اما به قوت و سرسختی خود باقی است و يك نکته را مثل گرامافونی که سوزنش گیر

کرده، مدام به ما یادآوری می‌کند: بکتاش آبتین هم رفت؛ چنانکه دیگرانی از اسلاف او. همین.  
\* عنوان یادداشت سطری از شعری است که سالها پیش به‌طور شفاهی از شاعری به نام فرزاد فدایی شنیدم.

منبع: روزنامه اعتماد 19 دی 1400 خورشیدی